

می توانی اگر بخواهی

جول استین

مترجم: سمیه شکرزاده

سرشناسه: آستین، جوئل Osteen, Joel
عنوان و نام پدیدآور: می توانی اگر بخواهی: ۸ خصوصیت انکارناپذیریک برنده / جول اوستین؛ ترجمه سمیه شکرزاده.

مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص: ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۰۱-۴۸-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: You can, you will : 8 undeniable qualities of a winner, c2014.
عنوان دیگر: خواستن، توانستن است.

موضوع: موفقیت -- جنبه های مذهبی -- مسیحیت
موضوع: Christianity -- Religious aspects -- Success
شناسه افزوده: شکرزاده، سمیه، ۱۳۶۷- مترجم

رده بندی کنگره: BV ۴۸۹۶/۳

رده بندی دیویی: ۲۹۸/۴

شماره کتابشناسی ملی: ۷۲۰۸۲۷۳

می توانی اگر بخواهی

نویسنده: جول اوستین

مترجم: سمیه شکرزاده

ناشر: نگاه آشنا

طراحی جلد: استودیو کتاب

صفحه آرای: زیبا کتاب

تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۷۰۱-۴۸-۷



قم، بلوار سمیه، سمیه ۲۶، پلاک ۱۹

۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۶

۰۲۵-۳۷۸۳۹۸۳۷

۰۲۵-۳۷۷۳۴۹۳۹

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به
«انتشارات نگاه آشنا» می باشد و
هرگونه خرید و فروش با مترجم و یا
کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و
قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.



فهرست

مقدمه	۷
فصل اول: رویایت را پیش رویت قرار بده	۹
فصل دوم: مسیر خودت را برو	۲۱
فصل سوم: در انتظار اتفاقات خوب باش	۳۷
فصل چهارم: مثبت اندیش باشید	۵۳
فصل پنجم: متعهد شو که عالی باشی	۶۸
فصل ششم: مدام پیشرفت کن	۸۰
فصل هفتم: به دیگران خدمت کن	۹۳
فصل هشتم: پرشور و اشتیاق بمان	۱۰۶

مقدمه

در درون تو یک برنده وجود دارد. تو آفریده شده‌ای که موفق باشی، به اهداف دست پیدا کنی و روی این نسل بشر تاثیرگذار باشی. تو در درونت بزرگی و عظمت داری. کلید، بیرون کشیدن این شکوه است.

من در این کتاب، هشت اصل را بیان می‌کنم که به تو کمک می‌کند به پتانسیل نهانی‌ات دست یابی و بتوانی همان چیزهایی بشوی که برای شان خلق شده‌ای. من تاثیر این اصول را در زندگی خودم و خیلی‌های دیگر دیده‌ام. ما بیشتر اوقات، بدون در نظر گرفتن بزرگی و لطف خدا با خودمان صحبت می‌کنیم. اجازه می‌دهیم که تردیدها و ترس‌ها و حرف‌های ناامیدکننده‌ای که دیگران می‌گویند، ما را محدود و متقاعد کنند تا درجایی که هستیم، بمانیم. همیشه صداها‌ی منفی، بلندتر هستند.

به همین دلیل اسم این کتاب را، می‌توانی اگر بخواهی، گذاشتم. تو همه‌ی چیزی را که برای برنده شدن لازم است، داری. به اندازه‌ی کافی توانا هستی. به اندازه‌ی کافی باهوش هستی. به اندازه‌ی کافی تجربه کرده‌ای. شخصیت و ظاهر درستی داری. اصالت درستی داری. توفریب نخورده‌ای. کمبودی نداری. کاملاً مجهز و آماده‌ای. تو مرد یا زن این کار هستی.

این زمان توست. لحظه‌ی توست. سینه‌ات را سپر کن. سرت را بالا بگیر. با اطمینان قدم بردار. برنده شدن در دی‌ان‌ای توست و حالا زمان آن رسیده که به بهترین شکل آشکار شود. شاید قبلاً پیروزی‌هایی داشته‌ای اما هنوز پیروزی اصلی را ندیده‌ای. وقتی این اصول را عملی کنی، به مرحله‌ی جدیدی از سرنوشتت قدم خواهی گذاشت. توانایی‌هایی را کشف خواهی کرد که نمی‌دانستی در وجودت داری و لطف و رحمت خدا را به طرز شگفت‌انگیزی خواهی دید.

آماده شو! می‌توانی، اگر بخواهی!



فصل اول: رویایت را پیش رویت قرار بده

مرد جوانی آرزوی بازیگر شدن داشت اما در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، به جایگاه بزرگی که می‌خواست، نمی‌رسید. دل شکسته و ناامید، سوار بر ماشین قراضه و قدیمی‌اش، به بالای تپه‌ای رفت که چشم‌اندازی به شهر لس‌آنجلس داشت و کاری غیرعادی انجام داد. چکی به مبلغ ده میلیون دلار بابت "ارائه‌ی خدمت بازیگری" برای خودش نوشت.

این مرد جوان در خانواده‌ی بسیار فقیری بزرگ شده بود که زمانی در فولکس واگن زندگی می‌کردند. او آن چک را در کیف پولش گذاشت و همانجا نگه داشت. وقتی اوضاع سخت می‌شد، آن را درمی‌آورد و نگاهش می‌کرد تا رویایش را به یاد بیاورد. سال‌ها بعد، همان مرد جوان، کم‌دین جیم کری^۱، پانزده تا بیست میلیون دلار بابت یک فیلم حقوق دریافت می‌کرد.

چیزی جلوی چشمت قرار بده

مطالعات به ما می‌گویند که ما به سمت چیزی می‌رویم که پیوسته می‌بینیم. باید چیزی جلوی چشمت نگه داری، حتی به صورت نمادین، تا به تو یادآوری کند که به چه باور داری. مرد تاجری را ملاقات کرده بودم که هدف ساختن دفتری جدید را برای شرکتش داشت. او یک آجر، از همان مدلی که می‌خواست برای ساختمان‌اش استفاده کند، خریده بود و روی میزش گذاشته بود تا هر وقت آن را می‌بیند، به سمت هدفش حرکت کند. آن آجر به او یادآوری می‌کرد که چه رویایی دارد. اگر مجرد هستی و می‌خواهی ازدواج کنی، یک آلبوم خالی روی میزت قرار بده. آلبومی که قصد داری عکس‌های مراسم عروست را در آن بگذاری. وقتی آن را ببینی، به سمتش قدم برمی‌داری.

۱. Jim Carry: هنرپیشه و کم‌دین کانادایی آمریکایی

شاید به بالاترین پتانسیل دست پیدا نمی کنی اما این به خاطر نداشتن اعتقاد یا توانایی یا عزم راسخ نیست بلکه به این دلیل است که چشم انداز درستی پیش رویت نداری. باید در سرتاسر خانه ات تصاویری داشته باشی که الهام بخش تو باشند. آیه هایی که تو را تحریک کنند و نشانه هایی که ایمانت را قوی تر کنند. شاید یکی از آنها کلیدی در دسته کلیدت باشد. کلیدی برای خانه ی جدیدی که می خواهی بخری.

اگر کسی پرسید "این کلید اضافه برای چیست؟"
بگو "برای خانه ای که به زودی می خرم."

خدا کاری را که شروع کرده، تمام می کند

در کتاب مقدس آمده که فردی به نام زروبابل^۱ می خواست که معبدی را بازسازی کند. او پایه ی کار را انجام داد اما مردم با او مخالفت کردند و مجبورش کردند، دست از کار بکشد. ده سال هیچ کاری انجام نشد. روزی پیامبر زکریا آمد و به او گفت که کاری جالب انجام دهد. او گفت "برو و سنگ پی را ببر" سنگ پی، سنگی بود که کنار می گذاشتند تا به عنوان آخرین قطعه سنگ ساختمان استفاده شود. این حرکتی نمادین بود و نشان می داد که کار تمام شده است.

چرا مهم بود که زروبابل آن سنگ پی را جلوی چشمانش نگه دارد؟ چون هر بار به آن نگاه می کرد، به او یادآوری می شد که خدا کاری را که شروع کرده، تمام خواهد کرد. وقتی زروبابل، ناامید و خسته می شد و فکر می کرد که امکان ندارد این کار تمام شود، آنجا می رفت و سنگ پی را نگاه می کرد. خدا بود که به او می گفت "همه چیز تحت کنترل من است. من می خواهم این اتفاق بیفتد. فقط اعتقادت را از دست نده."

بگذار سوالی از تو بپرسم: سنگ پی ات جلوی چشمت هست؟ چیزی داری که نشان دهنده ی مرحله ی پایانی رویایت باشد؟ برادر همسرم، کوین^۲، خواهر دوقلو دارد. در طول دوران بزرگ شدنش، عاشق این حقیقت بود که خواهر دوقلو دارد. همیشه رویای این را داشت که خودش هم فرزند دوقلو داشته باشد. او و

۱. Zerubbabel: حکمران پارسی شهر یهودیه بود. او اولین گروه یهودی اسیر را به فرمان کوروش کبیر بازگردانید و تجدید بنای معبد دوم در اورشلیم را خیلی زود شروع کرد.

2. Kevin

فصل اول: روایت را پیش رویت قرار بده ■ ۱۱

همسرش لیزا^۱ مدتی طولانی تلاش کردند که بچه‌دار شوند اما موفق نشدند. لیزا همه‌ی درمان‌های ناباروری را انجام داد حتی چند عمل جراحی کرد اما هیچ فایده‌ای نداشت.

آنها خیلی ناامید شده بودند. انگار قرار نبود هرگز این اتفاق بیفتد. روزی کوین برای برداشتن نامه‌ها از صندوق پست رفته بود که بسته‌ی کوچکی در صندوق دید. آدرس مرجوعی نشان می‌داد که از شرکت هاگیز^۲ ارسال شده است. آنها از هاگیز چیزی سفارش نداده بودند. آن را باز کرد. درونش دو پوشک بچه بود. آنها به عنوان بخشی از کار تبلیغاتی شان نمونه‌ی پوشک‌هایشان را می‌فرستادند.

کوین می‌توانست فکر کند که "ما بچه نداریم و به اینها نیازی نداریم." و بسته را دور بیندازد اما وقتی آن دو تا پوشک را دید، چیزی در درونش زنده شد. آن را نشانه‌ای از طرف خدا قلمداد کرد. آن بسته همان سنگ پی بود. به سمت خانه دوید و به لیزا گفت "ما اولین پوشک بچه‌هایمان را گرفتیم."

تاریخ آن روز را روی پوشک‌ها نوشت و آن را روی میزش در خانه گذاشت. هرماه، به آن پوشک‌ها نگاه می‌کرد: صبح قبل از سرکار رفتن، عصر بعد از آمدن به خانه و شب قبل از رفتن به تخت خواب. وقتی مدتی طولانی چیزی را می‌بینی، وارد ناخودآگاهت می‌شود و در جانت می‌نشیند. آن موقع است که می‌دانی اتفاق خواهد افتاد.

چند سال بعد، لیزا و کوین تماسی غیرمنتظره داشتند که از آنها سوال شد تمایل دارند فرزندی را به سرپرستی بگیرند؟ آنها گفتند "بله" آن خانم گفت "دو بچه چطور؟ دو دختر دوقلو که به زودی به دنیا می‌آیند." حالا کوین و لیزا دوقلوهایشان را دارند. امروز آنها نوجوان و بسیار زیبا هستند.

روایت را پیش رویت قرار بده

آیا باور داری که فرزندی خواهی داشت؟ برو وسایل نوزاد بخرو در کم‌دت آویزان کن. جایی که بتوانی هرروز آن را ببینی. روایت را جلوی چشمت قرار بده. یکی از دوستانم که بچه می‌خواست، اتاق نوزادش را چید، تخت خواب و کالسکه خرید و زمان و پول و انرژی‌اش را صرف این کار کرد.

1. Lisa

۲. Huggies : شرکت آمریکایی تولیدکننده‌ی پوشک و دستمال مرطوب کودک

دوستانش فکر می‌کردند که این کار، یعنی آماده کردن اتاق نوزادی که وجود ندارد، زیاده‌روی است، اما او این اصل را درک کرده بود: به سوی چیزی گام برمی‌داری که جلوی چشمت باشد. یک سال گذشت و هنوز نوزادی در کار نبود. دو سال گذشت. پنج سال و ده سال.

ناامید نشد. بابت نوزادی که در راه بود، خدا را شکر می‌کرد. در طول روز وقتی در اتاق نوزاد قدم می‌زد، بذر رویایش رشد می‌کرد. به نظر نمی‌آمد هیچ اتفاقی در حال رخ دادن باشد اما او به سمت رویایش گام برمی‌داشت. بیست سال بعد، او یک فرزند نداشت بلکه دوتا داشت. کالسکه به دردش نخورد. تخت از کار افتاده بود. اهمیتی نمی‌داد چون فرزندانش را داشت.

آنچه را که باور داری به خاطر بسپار

چیزی هست که هر روز ببینی و به تو یادآوری کند که به چه باور داری و تورا تحت تاثیر قرار دهد و ایمانت را شدت بخشد؟ ضرب‌المثلی هست که می‌گوید "جایی که هیچ رویایی نباشد، مردم نابود می‌شوند." بدون رویا، نابود خواهی شد. به همین دلیل خیلی از مردم شور و شوقشان را از دست داده‌اند. آنها چیزی ندارند که به یادشان بیاورد چه رویاهایی دارند. اگر به جابه‌جایی به خانه‌ای بهتر فکر می‌کنی، تصویر خانه‌ای را که دوست داری، پیدا کن و روی آینه‌ی حمامت قرار بده. بگذار در درونت ریشه بدواند.

اگر می‌خواهی به دانشگاه بروی، برو لباس فرم دانشگاه بخر و آن را بپوش. فنجان قهوه‌ای با لوگوی دانشگاه روی میزت قرار بده. هر وقت آن تصویر، آن لباس، آن وسایل نوزاد را می‌بینی، زیر لب بگو "خدایا سپاسگزارم که رویاهایم را تحقق می‌بخشی. خدایا شکر که من آن چیزی خواهم شد که برایش مرا خلق کرده‌ای." من این را از پدرم آموخته‌ام. پدر و مادرم در سال ۱۹۵۹ کلیسای لیک‌وود^۱ را در مغازه‌ی قدیمی خواروبارفروشی بنا کردند. آنها نود نفر بودند. می‌دانید پدرم نام کلیسا را چه گذاشته بود؟ مرکز توسعه‌ی بین‌المللی لیک‌وود.

یک تابلوی آبی بزرگ بیرونش نصب بود. ارزش تابلو بیشتر از ساختمان بود. حقیقت این بود که آنجا یک مرکز توسعه‌ی بین‌المللی نبود. بلکه کلیسای محلی کوچکی با نود نفر عضو بود. اما هر بار پدرم به آن کلیسا می‌رفت و آن تابلورا می‌دید، رویایش بزرگتر می‌شد. او به سمت آن قدم برمی‌داشت.

آن نود نفر اعضای کلیسا وقتی هر هفته آن تابلو را می دیدند، چیزی در درونشان متولد می شد. بذره‌های توسعه، ریشه می دواندند. می دانید لیک وود امروز چیست؟ مرکز توسعه‌ی بین‌المللی‌ای که دنیا را تحت‌تاثیر قرار داده است. پدرم همیشه یک کروی زمین روی میزکارش در خانه داشت. در آن کلیسای قدیمی یک نقشه‌ی بزرگ جهان روی دیوار نصب بود. وقتی سخنرانی می‌کرد، یک کروی زمین پشت سرش قرار می‌داد. او همیشه جهان را در ذهنش داشت. یک سال در یکی از کنفرانس‌ها، مردم از صد و پنجاه کشور آمده بودند. انگار سازمان ملل بود.

هرآنچه پیش رویت قرار بدهی، به سویش حرکت خواهی کرد.

ایمانت را در مسیری بزرگ بگستران

اکنون، فقط رویایی کوچک نداشته باش. اگر به رویایی بزرگ باور داشته باشی، خدا را به زحمت نمی‌اندازی. درواقع عکس این قضیه صادق است. وقتی باور داری که کارهای بزرگ انجام بدهی، وقتی می‌خواهی که الگو و معیار جدیدی برای خانواده‌ات تعیین کنی، خدا خشنود می‌شود. محدودیت‌ها را کنار بگذار و بگو "من راهی نمی‌بینم اما خدایا می‌دانم که تو راهی برایش داری. پس باور دارم که این دوقلوها را خواهم داشت. باور دارم که کسب و کاری را شروع خواهم کرد که دنیا را تحت‌تاثیر قرار دهد. ایمان دارم که همه‌ی خانواده‌ام خدمتگزار تو خواهند بود. ایمان دارم که همه چیز خوب خواهد بود." وقتی ایمانت را در مسیری بزرگ قرار می‌دهی، خدا خشنود می‌شود. پدرم می‌توانست روی آن تابلو فقط بنویسد "انجمن کلیسای لیک وود" هیچ اشکالی نداشت اما خدا چیزی بزرگتر در قلبش قرار داده بود. او می‌توانست این‌طور به وضعیت نگاه کند "ما فقط نود نفر هستیم. پول زیادی نداریم. ساختمان مناسبی نداریم. هیچ وقت کار بزرگی انجام نداده‌ایم." اگر این کار را می‌کرد، امروز چنین کلیسای بزرگی نداشتیم.

مهم نیست در حالت عادی چطور به نظر می‌آید. خدا، خدایی خارق‌العاده و فراطبیعی است. او مانند تو با دارایی، محیط، تحصیلات و ملیت محدود نشده است. اگر رویایی بزرگ داشته باشی، خدا نه تنها روایت را محقق می‌کند بلکه بیشتر از آن که بتوانی بخواهی یا به آن فکر کنی، برایت مهیا می‌کند.

چند سال پس از این که پدرم فوت کرد و من به جایگاه کشیش کلیسا نزدیک شدم، وسوسه شدم که کتابی بنویسم. پدرم کتاب‌های زیادی نوشته بود و همه به زبان اسپانیایی منتشر شده بودند. هر روز در خانه از کنار قفسه‌ی کتابی رد می‌شدم که دو نسخه از معروفترین کتاب‌های پدرم را داشت. یکی به زبان انگلیسی بود و دیگری به زبان اسپانیایی.

آن دو کتاب را جلوی چشمم گذاشته بودم و می‌دانستم که روزی در زمان مناسب، کتابی خواهم نوشت. در روایم این کتاب به زبان اسپانیایی هم ترجمه می‌شد. انگار در ذهنم این اتفاق خیلی دور از دسترس بود. هرگز فکر نمی‌کردم بشود روزی از خواب بلند شوم و کشیش باشم چه برسد به این که کتابی بنویسم. این ایمانم را تقویت کرد. یک سال گذشت و کتابی ننوشتم. دو سال. سه سال. چهار سال. ساده به نظر می‌رسید که اشتیاقم را از دست بدهم و فکر کنم که هرگز این اتفاق نخواهد افتاد. اما من کتاب‌های پدرم را در قفسه‌ی کتاب درست بیرون کردم گذاشته بودم.

برای رفتن به دیگر قسمت‌های خانه مجبور بودم که درست از کنار آن دو کتاب رد شوم. هزاران بار آن کتاب‌ها را دیدم. هرگز آگاهانه درباره‌ی آنها فکر نمی‌کردم اما حتی در ضمیر ناخودآگاهم در مسیر نوشتن کتاب خودم گام برمی‌داشتم. ایمانم بیشتر شده بود. چیزی در درونم می‌گفت "بله! روزی کتابی می‌نویسم."

در سال ۲۰۰۴ اولین کتابم را با نام "و حالا بهترین زندگیست" نوشتم. وقتی ناشر نسخه دست‌نویس آن را خواند، تصمیم گرفت هم‌زمان به زبان انگلیسی و اسپانیایی منتشر کند. در حالت عادی آنها باید صبر می‌کردند تا اول ببینند اصلاً کسی آن را می‌خرد. اما این راه و شیوه‌ی خداست. رویاهای او برای زندگی تو بزرگتر از رویای خودت است.

خدا رویاهایت را بزرگتر خواهد کرد

این را فهمیده‌ام که هر رویایی داشته باشی، خدا آن را بزرگتر خواهد کرد. بیشتر از آن که بتوانی به آن فکر کنی یا بخواهی. رویای من این بود که کتابم مورد استقبال قرار بگیرد و به زبان اسپانیایی ترجمه شود اما به زبان فرانسوی، آلمانی، روسی، سواحیلی، پرتغالی و بیش از چهل زبان دیگر ترجمه شد.

همواره خداوند را تکریم کن

اگر روایت را پیش چشمیت مجسم کنی و از آن منصرف نشوی و فقط همواره خدا را تکریم کنی، بهترین خودت باشی، خدا را شکر کنی که روایت در حال تحقق است، خدا آنچه را که به آن باور داری، بزرگتر خواهد کرد. او این کار را به طور فوق العاده و بیشتر از حد انتظارت انجام می دهد.

چند سال پیش مقاله ای در روزنامه ای دیدم که درباره ی مردی بود که به یک دانشگاه یکصد میلیون دلار بخشیده بود. آن مقاله را از روزنامه بریدم و زیرمیزم قرار دادم. هربار آن را می دیدم، می گفتم "خدایا، تو این کار را برای یک دانشگاه انجام داده ای، می توانی برای یک کشیش هم این کار را بکنی."

من رویایی بزرگ دارم. ما با صد میلیون دلار پول اضافه، می توانیم به افراد زیادی کمک کنیم. اگر بتوانی با قدرت، استعداد، توانایی و دارایی های خودت به روایت دست یابی، پس روایت خیلی کوچک بوده. برای رویاهای کوچکت به کمک خدا نیاز نداری. رویایی بزرگ را باور کن. تقدیرت خیلی با عظمت است و رسالت خیلی مهم تر از آن است که اهداف و رویاهای تقاضاهای کوچک داشته باشی.

همواره چیزهای بزرگ را پیش رویت مجسم کن. یکی از دوستانم روزانه به یک میلیون کودک غذا می دهد. او و همسرش پرورشگاه ها را حمایت می کنند و برنامه های غذایشان روزانه یک میلیون کودک را در برمی گیرد. این چیز است که همواره مدنظر دارم "خدایا، تو این کار را برای آنها کردی. می توانی برای ما هم انجام بدهی. بگذار خانواده ام بر زندگی میلیون ها کودک تاثیرگذار باشند."

ما در آشپزخانه مان تصاویری از چند کودک داریم که به همراه شریکمان، سازمان چشم انداز جهانی، آنها را حمایت می کنیم. هر وقت شام می خوریم، هربار از کنار آن عکس ها می گذریم، می گوییم "خدایا به ما اجازه بده تغییر بزرگتری ایجاد کنیم."

ما به سوی این هدف گام برمی داریم. شاید بگویی "جول، حتی نمی توانم تصور کنم این اتفاق برای من بیفتد. نمی توانم فکرش را بکنم که این موهبت نصیبم بشود." نگران نباش. به آن دست نمی یابی. اگر رویایی پیش رویت نداشته باشی، اتفاق نمی افتد. بدون رویا، لطف و رحمت خداوند را نمی بینی. او می خواهد تو برنده باشی اما خودت نمی خواهی.

از قدرت تخیلت استفاده کن

می دانم انجام دادن بعضی کارها خیلی بعید و باورنکردنی به نظر می رسد اما هرگز نگو "نمی توانم حتی تصورش کنم." شخصی را می بینی که واقعا خوش اندام و پرانرژی است. وقتی سعی می کنی که توهم خوش اندام شوی، احتمالا این فکر به ذهنت می رسد که "نمی توانم تصور کنم که آن شکلی بشوم." احتمالا از جلوی خانه ای زیبا می گذری و می گویی "نمی توانم فکرش را هم بکنم که در این محله زندگی کنم." "نمی توانم تصور کنم که کسب و کار شخصی خودم را داشته باشم." "نمی توانم تصور کنم که موفق بشوم."

مشکل اینست که توبا تخیل خودت محدود شده ای. باید آنچه را که می بینی، تغییر بدهی. اجازه نده افکار منفی این تصاویر را ترسیم کنند. از تخیلت استفاده کن تا رویاهای تحقق یافته ات، اوج گرفتن، غلبه بر موانع، سلامتی، قوی و رستگار و خوشبخت بودن را ببینی.

این حرف را متکبرانه نمی گویم اما می توانم تصور کنم که کتابم به همه ی زبان ها ترجمه شده است. می توانم تصور کنم که شخصی چکی به مبلغ یکصد میلیون دلار به دستمان می دهد. می توانم تصور کنم که روزانه به یک میلیون کودک غذا خواهم رساند. می توانم تصور کنم که سال های طولانی به سلامت زندگی خواهم کرد و فرزندانم جانشین من در انجام دادن همه ی کارهایم خواهند شد. نه تنها این، می توانم تصور کنم که توبه همه ی رویاهایت دست می یابی. کاملاً تردید را کنار می گذاری. سالم و قوی هستی. شرکت خودت را رهبری می کنی. دنیا را تحت تاثیر قرار می دهی. تاریخ ساز می شوی و معیاری جدید برای خانواده ات تعیین می کنی. اکنون از تو می خواهم که نه تنها رویایت را در تخیلت داشته باشی، بلکه چیزی هم پیش چشمت قرار دهی تا آن را به یاد تو بیاورد. مردی را می شناسم که در کسب و کار نفت است. او کار شرکتش را با دو نفر عضو، خودش و دستیارش شروع کرد. رشد کرد و رشد کرد. همیشه در خدمات کلیسای ما حضور دارد. تکریم خدا، بخشیدن، خدمت کردن و کمک به دیگران. شرکتش در حفاری چاه نفت تخصص دارد. او کارگرو همه ی تجهیزات را فراهم می کند و تمام وقتش را صرف سفر به اطراف و بررسی سایت های مختلف می کند. روزی کارمندان رقیبش را دید که سوار هواپیمایش می شوند. آنها کاری را می کردند که او زمانی انجام داده بود. خدا این آرزو را در قلبش قرار داد که می تواند

یک هواپیما داشته باشد. برایش خیلی دور از ذهن بود. او از خانواده‌ای بود که هشتشان گروه‌شان بود و به سختی از عهده‌ی هزینه‌هایشان برمی‌آمدند. قبلاً هم کاری غیرعادی انجام داده بود.

به آنچه پروردگار به تو می‌گوید، گوش کن

وقتی اعضای خانواده‌اش شنیدند که از داشتن هواپیما سخن می‌گوید، فکر کردند عقلش را از دست داده است. آنها نمی‌توانستند این را تصور کنند اما او می‌توانست. گاهی اوقات خانواده‌ات بزرگترین مشقت نیستند. شاید تشویقت نکنند. تو باید به حرفی که خدا به تو می‌زند، گوش بدهی نه به حرف‌های دیگران. مردم سعی می‌کنند با توبدون رویاهایی که در قلبت داری، صحبت کنند.

دوستم بیرون رفت و یک ماکت از هواپیمایی که می‌خواست خرید و روی میزش قرار داد. مردم به دفترش می‌آمدند و می‌پرسیدند "این هواپیما برای چیست؟" در جوابشان می‌گفت "هواپیمای من است. وسیله‌ای که با آن به کشورهای دیگر سفر خواهم کرد."

سال‌های سال آن هواپیما را جلوی چشمش قرار داد. روزی رقیبش که قبلاً او را در حال پرواز دیده بود، به دفترش آمد. آن مرد مسن گفت "خسته شدم. می‌خواهم هواپیمایم را به تو بفروشم."

او هواپیمای بزرگ و زیبایی داشت که دوازده نفر ظرفیت داشت. دوستم نمی‌توانست از پس هزینه‌های آن بریاید. امیدوار بود هواپیمایی کوچک با ظرفیت دو نفر سر نشین بخرد. به او گفت "از پیشنهادت ممنونم اما این قدر پول ندارم." رقیب گفت "حتماً می‌توانی بخری. مجبور نیستی همه‌ی پولش را یکجا بدهی. فقط قسط‌های ماهانه‌ی من را برعهده بگیر. می‌توانی هواپیما را داشته باشی." دوستم با تقسیط قیمت، صاحب آن هواپیمای بزرگ و زیبا شد و حالا با آن به سرتاسر دنیا پرواز می‌کند. شرکتش به موفقیت رسید و اوج گرفت. او گفت "جول، خدا بیشتر از آنچه تصور می‌کردم برایم انجام داد."

وقتی روایت را پیش رویت مجسم می‌کنی، ایمان و اطمینانت بیشتر می‌شود. به همین دلیل کتاب مقدس این چنین کلام محکمی را به کار می‌برد که مردم اگر رویا نداشته باشند، نابود می‌شوند. معنایش اینست که وقتی تو چشم‌اندازی نداشته باشی، رویاها می‌میرند. اگر نتوانی ببینی که خدا چه چیزی در قلبت نهاده، همه‌ی

چیزهای شگفت‌انگیزی را که برایت می‌خواسته مهیا کند، از دست می‌دهی. حالا ممکن است که به هواپیما نیاز نداشته باشی، اما شاید نیاز باشد چهارده کیلو از وزن را کم کنی. چرا تصویری از خودت با چهارده کیلو وزن کمتر روی آینه‌ی حمامت نمی‌گذاری؟ هرروز وقتی آن را می‌بینی، ناامید نشو و فکر نکن که "ای کاش هنوز آن شکلی بودم. ای کاش می‌توانستم آنقدر خوش اندام شوم که آن لباس را بپوشم."

در عوض بگو "خدایا از تو ممنونم که وزنم کم می‌شود. من سالم، قوی، خوش اندام، پرانرژی و جذاب هستم." بگذار آن تصویر جدید در وجودت ریشه بدواند. شاید امروز صحیح و سلامت نباشی، اما نیاز داری چیزی پیش رویت داشته باشی که بگوید سلامتیت را به دست خواهی آورد. عکس‌هایی از خودت را وقتی که سالم و قوی بودی، در سرتاسر خانه‌ات قرار بده. آیات کتاب مقدس را به دیوار بچسبان. چند سفر را برنامه‌ریزی کن تا خانواده‌ات را ببینی. باشگاهی را که می‌خواهی عضوش بشوی، بررسی کن.

به خودت اجازه نده برنامه‌ی مردن بریزی. ما به تو احتیاج داریم پس برای زندگی کردن برنامه‌ریزی کن. چشم‌انداز صحیح‌ت را جلوی چشمت قرار بده. تو می‌توانی، اگر بخواهی!

در کتاب آسمانی، خدا به ابراهیم قول می‌دهد که او پدر بسیاری از نسل‌های بشر خواهد بود. در واقعیت این غیرممکن بود. ابراهیم هیچ فرزندی نداشت. هشتاد ساله بود اما خدا فقط قول نداده بود، بلکه به او تصویری داد که نگاه کند. خدا گفت "ابراهیم، برو بیرون و به ستاره‌ها نگاه کن. همین قدر نواده و اولاد خواهی داشت." جایی خوانده‌ام که آنجا در آسمان شرق شش هزار ستاره وجود داشت. اتفاقی نیست که در کتاب مقدس هم شش هزار عهد و پیمان وجود دارد. خدا می‌گوید "هر عهد و پیمانی که می‌توانی رویایی برایش بیابی، من محقق خواهم کرد." همچنین خدا به او گفت که به ذرات شن در ساحل نگاه کند، چون به همان تعداد خویشاوند خواهد داشت. چرا خدا به او تصویر داد؟ خداوند می‌داند که بارها به نظر خواهد آمد که این وعده‌ها عملی نخواهد شد و ابراهیم ناامید و دلسرد خواهد شد. در این مواقع، ابراهیم، شب هنگام بیرون می‌رود و به آسمان نگاه می‌کند. وقتی ستاره‌ها را می‌بیند، ایمان و اطمینان در قلبش بیشتر می‌شود. چیزی به او می‌گوید "قرار است اتفاق بیفتد. من می‌توانم ببینمش."

سحرگاه، وقتی این فکر به سراغش می‌آید که "تو خیلی پیری. خیلی دیر شده. حرف‌های خدا را اشتباه فهمیده‌ای." او به ساحل می‌رود و به ذرات شن نگاه می‌کند و دوباره ایمانش را باز می‌یابد.

همانند ابراهیم، برای توهم شرایط جوری می‌شود که انگار رویاهایت محقق نخواهند شد. خیلی طول می‌کشد. گزارش‌های پزشکی خوب به نظر نمی‌رسند. دارایی نداری. کسب و کارت کند پیش می‌رود. می‌توانی به راحتی دلسرد شوی. اما مثل ابراهیم باید به آن تصویر برگردی. آن چشم‌انداز را جلوی رویت نگه دار. وقتی کلید خانه‌ی جدیدت را می‌بینی، لوازم کودک نوزادت را، کفش‌های تنیس برای وقتی که سلامت بودی، قاب عکس برای همسرت، مقاله‌ای که تورا تحریک می‌کند که پرورشگاهی بسازی، این تصاویر از رویاهایی که در سرداری، تورا امیدوار نگاه خواهند داشت.

خدا آنچه را که به ابراهیم گفته، به توهم می‌گوید: "اگر می‌توانی روایت را ببینی، من می‌توانم آن را برایت انجام دهم. اگر چشم‌اندازی برایش داری، می‌توانم راهی پیش رویت قرار دهم. می‌توانم راه‌های جدیدی برایت باز کنم. انسان‌های درستی سرراحت قرار دهم. می‌توانم سرمایه‌اش را به تو بدهم. می‌توانم زنجیرهایی که تورا عقب نگه می‌دارند، بشکنم."

رویاهايت به وقوع خواهند پیوست

داستان مردی به نام کنراد هیلتون^۱ را خوانده‌ام. او موسس هتل‌های هیلتون بود. در دهه‌ی ۱۹۳۰ وقتی مرد جوانی بود، مقاله‌ای درباره‌ی هتل‌های والدورف آستوریا^۲ در شهر نیویورک دیده بود. عنوان مقاله می‌گفت که آن هتل مشهورترین هتل در جهان است. مقاله حاوی عکس‌هایی بزرگ و زیبا از آن هتل بود. او هرگز هتلی شبیه به آن ندیده بود. بسیار باشکوه و مجلل بود. وقتی آن مقاله را می‌خواند، خدا رویایش را در قلب او جا داد که روزی صاحب آن هتل شود. طبیعتاً امکان‌پذیر به نظر نمی‌رسید. به سختی کرایه خانه‌اش را پرداخت می‌کرد. هیچ ارتباطاتی نداشت. به تازگی رکود به پایان می‌رسید.

کنراد هیلتون می‌توانست بگوید "خدایا، شخص اشتباهی را انتخاب کرده‌ای. من نمی‌توانم." در عوض، او اجازه داد این بذر در ذهنش ریشه بگیرد. عکس بزرگ و

1. Conrad Hilton

2. Waldorf Astoria

زیبای هتل والدورف را برید و زیر شیشه‌ی میزش قرار داد. یک سال، دو سال، پنج سال، ده سال. هر روز آن تصویر را می‌دید.

به نظر نمی‌آمد رویایش اتفاق بیفتد، اما آن چشم‌انداز را جلوی چشمش قرار داده بود. وقتی به شهر نیویورک رفت، در اطراف محوطه‌ی هتل والدورف آستوریا قدم زد و دعا کرد. خدا را شکر کرد که آن هتل برای اوست اما به کسی چیزی نگفت. فقط اجازه داد رویایش در درونش ریشه بدواند.

هجده سال بعد، شرکتش توانست نزدیک به ۲۵۰۰۰۰ سهم از شرکت والدورف را بخرد و با آن معامله او صاحب معروف‌ترین هتل جهان شد. دوستان من، هر چیزی را که پیش رویتان نگه دارید، به سمتش حرکت می‌کنید.

خدا کاری بزرگ در زندگیت انجام خواهد داد

شاید فکر کنی که خیلی دیر شده، رویاهایت خیلی بزرگ هستند، مشکلات خیلی سخت هستند اما خدا هنوز در عرش است. او هنوز راهی برای به سرانجام رساندن رویایت دارد. درست مثل آقای هیلتون. خدا کاری بزرگ در زندگیت انجام خواهد داد. او رحمتش را به روشی جدید ارزانی خواهد داشت.

آنچه فکر می‌کنی پایان یافته، هنوز قرار است اتفاق بیفتد. وقتی به نظر می‌رسد غیرممکن است، وقتی انگار فراتر از تصور است، یک دفعه خدا سبب می‌شود کارها به وقوع بپیوندند و به تولطف و توانایی و ارتباطات لازم را می‌بخشد. از ایمان و باورت دست نکش. هر بار چشم‌اندازت را می‌بینی، به سمت آن قدم برمی‌داری. خدا را شکر کن که رویایت در حال انجام شدن است. اگر این کار را بکنی، خدا بیشتر از رویایت را برآورده خواهد کرد. او تورا سریع‌تر به جلو خواهد برد و درهایی را برایت باز می‌کند که هیچ‌کس نمی‌تواند ببیند. جوری تورا درمان می‌کند که هیچ‌کس نمی‌تواند.

من باور دارم و تاکید می‌کنم که خدا هر باوری، هر عهده‌ی و هر هدفی را که در قلبت می‌گذارد، برآورده خواهد کرد.